



Sheikh M o h a m m a d H a s s a n V a k i l i

مناظره مکتوب حجت الاسلام و المسلمین وکیلی و جناب آقای مهدی نصیری
(یادداشت سوم: شیخ بهایی، ملاصدرا و فیض کاشانی)

تاریخ انتشار: شنبه ۱۰ رجب ۱۴۳۵

هو العظیم

وحدت وجود مورد قبول گروهی از نابغه‌ترین، متقی‌ترین و اسلام‌شناس‌ترین عالمان شیعی است + هر گزاره‌ای که چنین باشد - چه صحیح باشد و چه باطل- واضح‌البطلان و پارادوکسی نیست بلکه گزاره‌ای پیچیده و تخصصی است و اظهارنظر در فضای عمومی درباره آن، بدون تخصص جائز نیست. = وحدت وجود گزاره‌ای تخصصی است و اظهارنظر در فضای عمومی درباره آن بدون تخصص، جائز نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين و لعنه الله على أعدائهم أجمعين و لاحول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم

فهرست

- ۱- بی‌دقتی و فقدان روش تحقیق، عامل اصلی مخالفت با معارف الهی
- ۲- جریان مرحوم آیت الله کمپانی اصفهانی
- ۳- شیخ بهائی و فلسفه
- ۴- اشتباه اول، نسبت عرفان با قرآن و سنت
- ۵- اشتباه دوم: شیخ بهائی و فلاسفه یونان
- ۶- اشتباه سوم: یونانی نبودن حکمت متعالیه
- ۷- اشتباه چهارم، ملاصدرا و حکمای یونان
- ۸- فیض کاشانی، محدث، فیلسوف و عارف بزرگ شیعه
- ۹- اشتباه اول، مخالفت با عرفان یا با محیی‌الدین و یونان
- ۱۰- اشتباه دوم: فیض کاشانی و فلاسفه یونان
- ۱۱- اشتباه سوم: کلمات ملاصدرا در ضرورت گرفتن علم از کتاب و سنت
- ۱۲- اشتباه چهارم: فیض و استعمال اصطلاحات فلسفی
- ۱۳- اشتباه پنجم، آثار عرفانی و حکمی فیض در پایان عمر

- ۱۴- اشتباه ششم، مباحث عرفانی در قره‌العیون
- ۱۵- اشتباه هفتم، بشاره‌الشیعه و دفاع از عرفا
- ۱۶- پانویس

بی‌دقتی و فقدان روش تحقیق، عامل اصلی مخالفت با معارف الهی

در یادداشت‌های گذشته به چندین مورد از نقل قول‌های اشتباه و تحریف‌های تاریخی جناب آقای نصیری اشاره شد. حقیر در یادداشت اول، ایشان را به مناظره مکتوب دعوت نموده بودم و بحمدالله ایشان نیز عرصه بحث علمی را خالی نگذاشته و هفته گذشته در طی یادداشتی سعی نمودند از برخی گفته‌های پیشین خود دفاع نمایند. از این رو نگارنده در این یادداشت به جای دنبال کردن دیگر تحریف‌های تاریخی ایشان به پاسخ دفاعیه ایشان می‌پردازم؛ چرا که ورود در بحث علمی جدید قبل از بسته شدن پرونده بحث قبلی و روشن شدن حقیقت، مخالف با اصول بحث علمی و تمرکز در یک تحقیق روش‌مند است.

پیش از برشمردن اشتباهات برادر عزیز چند نکته گذرا ناظر به برخی حواشی مطرح شده در کلام ایشان عرض می‌کنم:

نکته اول:

در آغاز مقاله مرقوم نموده‌اند:

«آقای محمد حسن وکیلی... و نیز به طور یک جانبه اعلام مناظره و تعیین زمان و مکان و موضوع مناظره نموده است!» و مرقوم نموده‌اند: «آقای وکیلی بدون هیچ مذاکره قبلی نه تنها اعلام مناظره که آغاز مناظره فرموده‌اند و با تعیین موضوعاتی و نوشتن درباره آنها و اعلام یک اولتیماتوم یک هفته‌ای از بنده خواسته‌اند که به ایشان جواب بدهم.»

این سخن در حالی مطرح می‌شود که حقیر صرفاً ایشان را دعوت به مناظره مکتوب نموده بودم و با تعبیر «پیشنهاد» کیفیتی را برای انجام مناسب آن مطرح نموده بودم [۱] و نه یک جانبه مناظره را اعلام نموده و نه اولتیماتومی اعلام کردم.

از این پس نیز بنده به حسب وظیفه شرعی و حق قانونی خود به برشمردن دیگر اشتباهات و نسبت‌های خلاف واقع آقای نصیری در یادداشت انتقادآمیزشان ادامه خواهم داد و ایشان نیز اگر خواستند می‌توانند برای تنویر افکار عمومی اگر جوابی داشتند بحث را ادامه دهند.

نکته دوم:

مرقوم نموده‌اند:

« نکته برجسته مقاله‌های اخیر آقای وکیلی عقب نشینی ایشان از موضع علامه‌گی و اعلام صریح این مطلب است که وی خود را متخصص در فلسفه و عرفان ندانسته و تنها در صدد تشریح و توصیف مطالب بزرگان است... این اعتراف دیرهنگام در حالی است که...»

یکی از آداب شرع مقدّس آنست که انسان اگر از سر بی‌اطلاعی به مسلمانی شیعه تهمت‌ی زد و بعداً متوجه اشتباه خود شد علاوه بر توبه از حق الله، از شخص متهم نیز عذرخواهی کند.

آقای نصیری در نوشته پیشین خود بنده را متهم به عجب و توهم علامه‌گی و... نموده و بر این اساس تا توانستند استهزاء نمودند. توقّع از ایشان آنست که اگر به اشتباه خود اعتراف نمی‌کنند - که صداقت علمی در اعتراف است - و اگر بنای بر اعتذار ندارند - که بنده نیز متوقع نیستم - لاقلاً تهمت جدیدی نزنند. بنده هیچ‌گاه مدعی تخصص نبوده‌ام که ایشان اعتراف امروز حقیر را «عقب‌نشینی» نامیده و با آن سرپوشی بر روی اشتباه خود گذارند.

آری بارها عرض کرده‌ام که هر شخص غیرمتخصص اگر نظری نو در مقابل عالمان بزرگ شیعه داشت باید فقط در فضای تخصصی و در نزد متخصصین مطرح نماید و مجاز نیست در فضای عمومی مطرح نموده و عموم مردم را بدان دعوت نماید و اگر چنین کند - که بسیاری از مخالفان عرفان می‌کنند - مرتکب افتاء بدون علم و حرام بیّن شده است و لذا این بنده نیز تا به حال از این روش برحذر بوده و هیچ‌گاه بر کرسی متخصصین تکیه نکرده‌ام. امید که درس عبرتی برای دیگران نیز باشد.

نکته سوّم:

مرقوم نموده‌اند:

«با اعتراف فوق‌الذکر آقای وکیلی، اساساً مناظره با ایشان هیچ وجهی ندارد. چگونه فردی که به عدم تخصص خود معترف است و می‌گوید بنده فقط تبیین کلام بزرگان را می‌کنم، می‌خواهد در موضع و جایگاه دفاع از فلسفه و عرفان بنشیند و به ادله و اشکالات طرف مقابل پاسخ بگوید.»

جواب آنست که همانطور که سابقاً نیز گذشت مناظره ما با امثال آقای نصیری فقط بر سر توضیح صحیح نظرات بزرگان علمای شیعه است و تبیین صحیح این مسائل بر عهده شاگردان این مکتب است نه مجتهدین حکمت و عرفان.

آقای نصیری باید یقین داشته باشند که برای مناظره با ایشان که به اعتراف خودشان یک محصل عادی در فلسفه هستند (که توفیق درس گرفتن کتب اصلی فلسفه را نداشته‌اند) یکی از مدرسین فلسفه کافی است و نیازی نیست که متخصصین وقت خود را در این عرصه صرف نمایند. با این حال باز هم اختیار با ایشان است و اگر خواستند می‌توانند در این بحث شرکت نمایند.

اما بررسی اشتباهات ایشان پیرامون محورهای اصلی مناظره؛

جریان مرحوم آیت الله کمپانی اصفهانی

آقای نصیری نوشته‌اند:

«آقای وکیلی با ذکر عظمت مرحوم کمپانی در اصول فقه و این که وی گفته است «اگر کسی را بشناسم که اسرار کتاب اسفار را بفهمد بار سفر بر می‌بستم و برای شاگردی نزد او می‌رفتم و لو این که در دور ترین مناطق باشد.» عظمت اسفار و حکمت متعالیه را نتیجه گرفته بود اما ما برای آن که با ادبیات آقای وکیلی حرف نزده باشیم و مثلاً نگفته باشیم که مرحوم کمپانی از درک و فهم تناقضات واضح اسفار عاجز بوده است، گفتیم بر اساس یک تحلیل می‌توان این امر را که می‌گوید من هنوز اسرار اسفار را نفهمیده‌ام ناشی از وجود تناقضات و مطالب غیر عقلانی در این کتاب دانست که وی به دلیل حسن ظنش به ملاصدرا در پی حل این تناقضات بوده است و نمونه‌ای از تناقضات را ذکر کردیم.

اکنون مجدداً آقای وکیلی با تأکید بر عظمت مرحوم کمپانی به پروپاگاندا فلسفی پرداخته‌اند و خواسته‌اند که ما بدون دلیل و یا به دلیل بافت ویژه مغزی مرحوم کمپانی، در برابر عظمت ایشان و به تبع آن در برابر عظمت اسفار خضوع کنیم و طوق تقلید به گردن بیاندازیم اما باید تأکید کنیم که چنین خضوعی بر خلاف همه ادله شرعی و عقلی است... این استدلال برای درست بودن قول مرحوم کمپانی درباره اسفار ارزش بیشتری از استدلال استاد درس نخوانده و عامی مرحوم آقای حسینی طهرانی (استاد اساتید آقای وکیلی) درباره حق بودن کتاب فتوحات مکیه این عربی - که مشحون از مطالب غیر عقلانی و ضد قران و عترت است - ندارد.»

نقد و بررسی:

نکته مهمی که نگارنده همیشه در نقد مخالفان عرفان بر آن تأکید نموده‌ام آنست که عامل اصلی و غالبی این مخالفت‌ها ضعف علمی و بی‌دقتی و نداشتن روش تحقیق عالمانه است که در مناظرات استاد معظم حجت‌الاسلام و المسلمین واسطی با آقای نصیری نیز این مسأله چون روز برای همگان آفتابی شد.

در یادداشت قبلی به شکل روشنی نشان داده شد که آقای نصیری چقدر از نقل صحیح یک عبارت ناتوانند و عبارت «گوشه عالم هستی» را در طی یک سخنرانی با توضیحات مفصل، «گوشه آسمان مادی» می‌فهمند. این بار نیز برادر عزیز به جای آنکه کمی خود را به دقت کردن تمرین دهند بار دیگر سخن هفته قبل حقیر را که هنوز در روی صفحه پایگاه‌های اینترنتی است با تحریفی شگرف نقل نموده‌اند که واقعاً جای تعجب است. حقیر پس از توضیح کامل درباره اشتباه بودن تحلیل ایشان از سخن مرحوم کمپانی نوشته بودم:

«برادر عزیز تا کی می‌خواهید به دلخواه خود هر نسبتی به هر کسی بدهید و با مطالب جعلی ادعاهای باطل خود را ترویج کنید؟! آیا نباید از مرحوم کمپانی درس بگیرید؟ شما که می‌دانید که در هوش و نبوغ در سطح وی نیستید و می‌دانید که عُشر وی نیز فلسفه نخوانده‌اید. این بزرگوار که در جوانی «بسیط الحقیقه» را که شما غیرعقلانی می‌دانید به خوبی می‌فهمید و از آن دفاع می‌کرد پس از سالها تحصیل و مدتها بحث علمی

وحدت شخصی عرفانی را نیز فهمید و دست خود را برای تهذیب نفس در دست عارف بزرگ وحدت وجودی عصر خویش نهاد.

نمی‌گوئیم از وی تقلید کنید که تقلید غیرمعصوم روا نیست؛ ولی آیا نباید کمی به خود آمده لااقل داد سخن ندهید که وحدت وجود مسأله‌ای غیرعقلانی و تناقض‌آمیز و واضح البطلان است و هر کسی می‌فهمد که اساسی ندارد؟! نمی‌شود تقوی پیشه کنید و در حد دانش خود سخن فرمائید؟!»

نمیدانم آقای نصیری این عبارات را چگونه و با چه زبانی خوانده‌اند که گفته‌اند «آقای وکیلی با تاکید بر عظمت مرحوم کمپانی به پروپاگاندا فلسفی پرداخته‌اند و خواسته‌اند که ما بدون دلیل و یا به دلیل بافت ویژه مغزی مرحوم کمپانی، در برابر عظمت ایشان و به تبع آن در برابر عظمت اسفار خضوع کنیم و طوق تقلید به گردن بیاندازیم...».

مگر بنده صریحاً عرض نکردم: «نمی‌گوئیم از وی تقلید کنید که تقلید غیرمعصوم روا نیست» با این وجود این طور نسبت ناروا دادن به یک برادر مؤمن آن هم فقط یک هفته پس از انتشار علنی آن در خبرگزاری معتبر و رسمی چه توجیهی دارد؟! این همه سر و صدا و اتهام این بنده به بزرگ‌زدگی و... چه محملی دارد؟!

عرض بنده فقط یک چیز بود و هست و آن اینکه هر کس ببیند نابغه‌ای مثل مرحوم آیت الله کمپانی و دهها کس دیگر از با تقواترین و قرآن‌شناس‌ترین و حدیث‌شناس‌ترین عالمان شیعه به وحدت وجود معتقدند می‌فهمد که این مسأله مسأله‌ای تخصصی و پیچیده - و نه واضح البطلان و پارادوکسی- است که اظهار نظر درباره درست یا غلط بودن آن متوقف بر طی تحصیلات تخصصی آن است و نباید بدون این تحصیلات بدین مقوله پرداخت. به همین جهت است که بزرگان تأکید می‌کنند که این مباحث باید در فضاهای تخصصی و به صورت یک بحث علمی طرح شود نه در فضاهای عمومی و با هیاهوی اجتماعی که در این صورت جز ایجاد تفرقه در شیعیان و مشغول کردن ذهن عموم مردم به موضوعی که توانائی فهم آن را ندارند ثمره‌ای ندارد.

خلاصه عرض بنده:

اولاً: وحدت وجود مورد قبول گروهی از نابغه‌ترین و متقی‌ترین و اسلام‌شناس‌ترین عالمان شیعی است + هر گزاره‌ای که چنین باشد - چه صحیح باشد و چه باطل- واضح البطلان و پارادوکسی نیست بلکه گزاره‌ای پیچیده و تخصصی است و اظهار نظر در فضای عمومی درباره آن، بدون تخصص جائز نیست.

= وحدت وجود گزاره‌ای تخصصی است و اظهار نظر در فضای عمومی درباره آن بدون تخصص، جائز نیست.

ثانیاً: وحدت وجود، گزاره‌ای پیچیده و تخصصی است + آقای نصیری می‌پندارد وحدت وجود واضح البطلان و پارادوکسی است

= آقای نصیری وحدت وجود را اشتباه فهمیده است.

ثالثاً: وحدت وجود، گزاره‌ای تخصصی است و اظهار نظر در فضای عمومی درباره آن بدون تخصص جائز نیست + آقای نصیری به اعتراف خودشان فاقد تحصیلات تخصصی در این باب است = اظهار نظر در این باب برای آقای نصیری جائز نیست.

شیخ بهائی و فلسفه

آقای نصیری در یادداشت اول خود ادعا کرده بود که شیخ بهائی با فلسفه مخالف بوده و آن را رد کرده است. در یادداشت اول حقیر با ارائه مدارکی محکم و استوار اثبات شد که شیخ بهائی فقط با سه چیز مخالف است:

- ۱- فلسفه مشائی غیرعرفانی که منتسب به یونان است.
- ۲- فلسفه‌خوانی - و بلکه تحصیل هر علم رسمی - بدون تهذیب نفس.
- ۳- فلسفه‌خوانی بدون مراجعه به کتاب و سنت (نگاه استقلال‌ی به فلسفه)

و نیز اثبات شد که شیخ خود مدرّس فلسفه بوده و از معتقدین به عرفان و وحدت‌وجود و به محیی‌الدین و مولوی و عطار و بایزید و معروف کرخی و امثال ایشان می‌باشد و هیچ شاهی بر مخالفت وی با حکمت متعالیه که فلسفه‌ای عرفانی و در راستای اعتقادات شیخ‌بهائی است وجود ندارد؛ بلکه عقائد شیخ در مسائل مختلف به حکمت متعالیه نزدیک است. حکمت متعالیه هم عرفانی است و هم اصرار بر تهذیب نفس دارد و هم اصرار بر مراجعه مستمر به کتاب و سنت و بلکه خود را محصول تدبّر در آیات و روایات می‌داند. بنابراین شیخ بهائی نیز همچون بسیاری دیگر از عالمان شیعی در جبهه مقابل آقای نصیری و مخالفان عرفان قرار دارند.

آقای نصیری در پاسخ این سخن نکاتی را متذکر شده که در اینجا اشتباهاتش یک به یک عرض می‌شود:

اشتباه اول، نسبت عرفان با قرآن و سنت

ایشان پس از نقل اشعاری از شیخ و عبارتی که در یادداشت این بنده آمده بود، می‌نویسد:

«آقای وکیلی با اشاره به فقط چند بیت از ابیات فوق، تلاش کرده‌است واقعیت را مشوه و یا وارونه جلوه دهد. وی مدعی است که مخالفت شیخ ناظر به فلسفه مشاء و فلسفه ابن سینا است و نه حکمت متعالیه که متخذ از قرآن و روایات است. و اما پاسخ این ادعا:

۱- این که حکمت متعالیه منبعث و متخذ از قرآن و روایات است خود موضوع یک بحث مستقل است اما همین مقدار اشاره می‌کنیم که اگر چه فلسفه مشاء و اشراق و حکمت متعالیه همگی در ماهیت و جوهر خود یکی هستند... اما اگر قرار باشد از مجموعه این فلسفه‌ها یکی را به دلیل اقل قسداً انتخاب کنیم، حتماً فلسفه ابن سینا بر حکمت متعالیه ترجیح دارد، چرا که این فلسفه در ظاهر سخن از واجب و ممکن و علت و معلول

می‌گوید و با زبان وحی درباره توحید که سخن از قدیم و حادث و خالق و مخلوق می‌گوید و در مقام بیان بینونت ذاتی و کنهی بین خالق و مخلوق است، شباهتکی دارد.»

نقد و بررسی:

یکی از اصول یک تحقیق تاریخی آنست که در بررسی احوال و افکار یک شخصیت، تاریخ را از منظر وی بنگریم نه از منظر خود.

یک مثال ساده: می‌دانیم که عده‌ای از اهل تسنن، شیخ بهائی را از علماء سنی شمرده‌اند. حال فرض کنید که یکی از ایشان در استدلال بر این مطلب بگوید:

«شیخ بهائی هر چه را مخالف با قرآن و سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود باطل می‌دانست و مذهب شیعه با قرآن و سنت مخالف است پس شیخ بهائی مذهب شیعه را باطل می‌داند.»

آیا این استدلال به نظر شما عالمانه است؟! آیا منطبق بر روش صحیح تحقیق در تاریخ است؟! هر انسان منصفی می‌فهمد که درباره شیعه یا سنی بودن شیخ باید نگاه کنیم که آیا شیخ مذهب تشیع را مخالف با قرآن و سنت می‌داند یا نه؟ و نمی‌توان بر اساس یک عقیده شخصی مبنی بر مخالفت تشیع با قرآن، شیخ بهائی را سنی جلوه داد.

آقای نصیری در عبارتی که خواندیم در پاسخ این ادعا که «مخالفت شیخ ناظر به فلسفه مشاء و فلسفه ابن سینا است و نه حکمت متعالیه که متخذ از قرآن و روایات است.» گفته‌اند حکمت متعالیه نیز به جهت مطالب عرفانی با کتاب و سنت مخالف است و خواسته‌اند نتیجه بگیرند که شیخ با حکمت متعالیه مخالف است.

آیا این روش برای تحقیق پیرامون نظر شیخ بهائی صحیح است؟ اگر آقای نصیری می‌پندارد که عرفان و وحدت وجود که حاصل حکمت متعالیه است شرک و مخالف با کتاب و سنت است، باید بداند که شیخ بهائی راه عرفان را حق می‌داند و چنانکه گذشت در تاریخ به صوفی (به معنای عارف در عصر حاضر) شناخته می‌شود و در آثار خود تجلیل بسیاری از بزرگان عرفا می‌نماید و عباراتش در وصف محیی‌الدین و مولوی گذشت و نیز درباره عطار می‌گوید: «الشیخ العطار عطر الله مرقده بالرضوان» [۲] و درباره ملاعبدالرزاق کاشانی می‌گوید: «الشیخ العارف العامل مولانا عبد الرزاق الكاشانی رحمه الله» [۳] و...

آیا ممکن است کسی عرفان را مخالف با کتاب و سنت و بلکه اعتقادی شرک‌آلود بداند و از عرفا بدین شکل و با این الفاظ تجلیل به عمل آورد؟!

باری همانطور که از نظر تاریخی هیچ راهی وجود ندارد که اعتقاد شیخ بهائی به عرفان را کسی انکار کند هیچ دلیلی نیز وجود ندارد که شیخ با حکمت متعالیه و فلسفه متداول در حوزه‌های امروز مخالف است.

اشتباه دوم: شیخ بهائی و فلاسفه یونان

آقای نصیری در ادامه می‌گوید:

«آقای وکیلی یا تجاهل می‌کند و یا واقعاً درنیافته‌است که نکته محوری در اشعار فوق الذکر شیخ بهایی، نفی یونان‌زدگی و پیروی از فلاسفه یونانی چون ارسطو است. تعبیری چون حکمت یونانی، سفره چرکین یونانی، فضلات یونان و سؤر ارسطو به وضوح بیانگر این مطلب است که با این وصف، کل فلسفه با همه شقوق آن اعم از مشایی و اشراقی و حکمت متعالیه که ریشه یونانی دارند، مورد انکار و تقبیح شیخ است و نه یک شاخه آن...»

نقد و بررسی:

آیا واقعاً «کل فلسفه با همه شقوق آن اعم از مشایی و اشراقی و حکمت متعالیه که ریشه یونانی دارند، مورد انکار و تقبیح شیخ است و نه یک شاخه آن...؟! و آیا مرحوم شیخ بهائی با هر چیزی که ریشه‌ای در یونان دارد مخالف است؟ آیا شیخ بهائی نیز همچون آقای نصیری فلاسفه یونان را غیرموحد و مشرک می‌داند؟! برای یافتن پاسخ این سؤالات سزاوار است نگاهی به آثار شیخ بیاندازیم.

شیخ در کشکول ادعا می‌کند: «اخذ انباذقلس الحکیم، الحکمة عن داود، ثم عن لقمان. و ارسطو طاليس اخذ الحکمه عن انباذقلس» (= انباذقلس حکمت را از داود و سپس از لقمان حکیم آموخت و ارسطو از وی حکمت آموخته است.) [۴]

و در الحدیقه الهلایه می‌فرماید: «سید پاک و طاهر، صاحب مناقب و مفاخر رضی الدین علی بن طاووس قدس الله روحه در کتاب فرج المهموم مطلبی چنین نقل نموده که ابرخس و بطلمیوس از پیامبران بوده‌اند و بیشتر حکما چنین بوده‌اند ولی چون نام ایشان یونانی بوده است امرشان بر مردم ملتبس گشته (و نبوت ایشان را نشناخته‌اند).» شیخ سپس می‌فرماید: «این مطلبی که سید ابن طاووس نقل کرده که بیشتر حکمای یونان پیامبر بوده‌اند جای استبعاد ندارد و منظور این کلام آنست که چون به برخی از حکمای یونان نسبت داده می‌شود که عقیده‌شان فاسد بوده است و نام این انبیای یونانی به آنها شبیه بوده است مردم گمان کرده‌اند که اینها نیز عقیده‌شان فاسد است» [۵]

و در کشکول از شرح حکمة‌الاشراق و ملل و نحل نقل می‌کند که هرمس همان ادريس نبی علیه‌السلام است و ارسطو شاگرد وی بوده است [۶] و خود نیز نبی بودن هرمس را تایید می‌کند.

شیخ بهایی بارها در کشکول، کلمات ارسطو و افلاطون و دیگر حکمای یونانی را نقل می‌کند و بارها از افلاطون به افلاطون الهی یاد می‌کند و از مناجات‌ها و ادعیه و وصایا و حالات معنوی وی حکایت می‌نماید. (با یک جستجوی لفظی در کشکول موارد زیادی را می‌توانید بیابید)

و نیز در یادداشت قبلی نگارنده این اشعار شیخ را نقل نمودم و گویا آقای نصیری فراموش نموده‌اند:

ایکه روز و شب زنی از علم لاف

هیچ بر جهلت نداری اعتراف...

بر ظواهر گشته قائل چون عوام
 گاه ذم حکمت و گاهی کلام
 گه تنیدن بر ارسطالیس، گاه
 بر فلاطون طعن کردن بی‌گناه
 دعوی فهم علوم و فلسفه
 نفی یا اثباتش از روی سفه
 تو چه از حکمت بدست آورده‌ای
 حاش لله ار تصور کرده‌ای

و نیز در موردی دیگر می‌گوید هر کس گوید فلسفه (همان فلسفه مشائی مشهور در عصر شیخ بهائی) همه‌اش حق است کافر است و هرکس گوید همه‌اش باطل است نیز خطا کرده است. خواندن فلسفه در فهم حقائق مفید است باید هر کتابی را خواند و حق و باطلش را از هم تفکیک کرد.

ایخوشا نفسی که شد در جستجو
 بس تفحص کرد حق را کوبکو
 در همه حالات حق منظور داشت
 حق ورا دانست، ناحق را گذاشت
 گر چنینی هر کتابی را بخوان
 عاقبت مأجوری خود را بدان
 ورنه حق مقصود داری ای خبیث
 بر تو حجت باشد این علم حدیث
 رو تتبع کن وجود رأیها
 تا شوی واقف مکانهای خطا
 اینچنین فرمود شاه علم و دین
 هادی عرفان امیر المؤمنین
 هان نگوئی فلسفه کل حق بود

آنکه گوید کافر مطلق بود
 آری از وی میکند در دل خطور
 بس معانی کز دهانت بوده دور
 چون تصور کردش آنکو المعی است
 دید دانست آنچه خود را واقعی است
 چون تواند کرد عقل اثبات شیء
 تا نمیفهمند شرح رسم وی
 هم برین منوال دان ابطال آن
 این بود قانون عقل جاودان [۷]

اگر شیخ بهائی با «کل فلسفه با همه شقوقش» مخالف بود این همه تجلیل از حکمای یونان و بالابردن آنان تا حد نبوت و این همه نقل کلمات حکیمانه ایشان در کشکول و این نوع اشعار از زبانش جاری نمی‌شد.

آری، شیخ بهایی نیز همچون مرحوم ملاصدرا معتقد است که برخی حکمای یونان، پیامبر و یا میراث‌بر پیامبران بوده‌اند و حالات معنوی خوشی داشته‌اند و در اینکه اعتقاد شیخ چنین است از جهت تاریخی جای تردید نیست.

ممکن است سؤال شود «پس مذمت فلسفه یونانی در کلام شیخ از چه باب است؟»

پاسخ آنست که شیخ - بر خلاف برداشت آقای نصیری - با میراث یونان مخالف نیست، شیخ با این مخالف است که میراث یونان که آمیخته‌ای از حق و باطل است سد راه تمسک به کتاب و سنت گشته و انسان بجای اشتغال به کلام معصومین همه عمر را به خواندن کلمات غیرمعصومین بگذرانند. اگر در اشعار شیخ دقت شود اولاً وی فقط حکمت مشائی را - نه حکمت متعالیه - مذمت می‌کند و ثانیاً خواندن فلسفه یونانی را نیز مذمت نمی‌کند و خودش هم مدرس فلسفه بوده است بلکه از «خواندن فلسفه و پشت کردن به قرآن و دین» نکوهش می‌نماید و می‌گوید:

اندر پی آن کتب افتاده
 پشتی بکتاب خدا داده
 نی رو بشریعت مصطفوی
 نی دل بطریقت مرتضوی

نه بهره ز علم فروع و اصول

شربت بادا ز خدا و رسول

و می‌گوید: «من أعرض عن مطالعه العلوم الدینیّه و صرف أوقاته فی إفاده الفنون الفلسفیّه فعن قریب لسان حاله یقول عند شروع شمس عمره فی الأقوال:

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم

کنون می‌میرم و از من بت و زنار می‌ماند» [۸]

و نیز در این عبارت به ضرورت مراجعه به معصوم اشاره می‌نماید:

سُور المؤمن فرمود نبی «ص»

از سُور ارسطو چه می‌طلبی؟!

سُور آن جوی که در عرصات

ز شفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او رو کن

با نان شریعت او خو کن

کان راه نه ریب درونه شکست

وان نان نه شور و نه بینمکست

پس این سخن که « کل فلسفه با همه شقوق آن اعم از مشایی و اشراقی و حکمت متعالیه که ریشه یونانی دارند، مورد انکار و تقبیح شیخ است و نه یک شاخه آن» کاملاً باطل و مخالف منابع تاریخی است.

باید دانست که این نگاه شیخ به حکمای یونان و حکمت یونانی مانند نگاه ملاصدرا در این باب است و در این مسأله این دو بزرگوار نظر مشابهی دارند که در آینده توضیحش خواهد آمد.

نکته: شیخ بهائی و جمعی دیگر از کسانی که درباره حکمای یونان حسن ظن دارند و با فلسفه مشائی مخالفند (مانند ملاصدرا و فیض کاشانی) معمولاً معتقدند فلسفه مشائی یونانی میراث تحریف شده یونان است نه حقیقت آن (توضیح بیشتر این مطلب در ادامه در عبارات فیض کاشانی خواهد آمد) و لذا شیخ در این اشعار خود در وصف فلسفه مشائی می‌گوید:

این علم دنی که تو را جان است

فضلات فضایل یونان است

یعنی وی می‌پذیرد که یونان «فضائی» دارد ولی حکمت مشائی را فضلات آن فضائل می‌شمارد نه خود آن. و نیز آن را سؤر ارسطو (ته مانده غذای ارسطو) می‌نامد که قسمت مفیدش را ارسطو تغذیه کرده و پس مانده‌های بی‌حاصلش به مشائیان رسیده است.

اشتباه سؤم: یونانی نبودن حکمت متعالیه

آقای نصیری می‌گوید:

«البته آقای وکیلی و دیگر محبان حکمت متعالیه در اینجا خواهند گفت: نخیر! حکمت متعالیه ربطی به یونان ندارد و از کتاب و سنت گرفته شده است اما این حرف به ادله گوناگون مردود است که از جمله آن استنادهای مکرر ملاصدرا به مبانی فلاسفه یونان و تجلیل‌های عجیب و غریب وی از این فلاسفه غیر موحد و مشرک است. آقای وکیلی نظری به اسفار بیندازد و ببیند چند بار به مبانی و آثار این فلاسفه استناد شده است و چند بار به احادیث و روایات اهل بیت علیهم‌السلام درباره الهیات و توحید و معرفت الله؟»

نقد و بررسی:

۱- حقیر از آقای نصیری تقاضا می‌کنم که رعایت انصاف نموده و در این مسائل اظهار نظر ننمایند که این کار، شأن متخصصین است و با یک بدایه خواندن نمی‌توان درباره نسبت حکمت متعالیه با کتاب و سنت و حکمت مشائی نظر داد.

حقیر در اینجا به نقل عباراتی از رهبر فقید انقلاب حضرت امام خمینی قدس‌سره که هم در حکمت و هم در فهم کتاب و سنت متخصص بودند بسنده می‌کنم:

«هر کس رجوع کند به معارفی که در ادیان عالم و نزد فلاسفه بزرگ هر دین رایج است و مقایسه کند در معارف مبدأ و معاد با معارفی که در دین حنیف اسلام و نزد حکماء بزرگ اسلامی و عرفاء شامخ این ملت است، درست تصدیق میکند که این معارف از نور معارف قرآن شریف و احادیث نبی ختمی و اهل بیت او علیهم‌السلام است که از سرچشمه نور قرآن استفاده و اصطلا نموده‌اند. آن وقت میفهمد که حکمت و عرفان اسلامی از یونان و یونانیین نیست، بلکه اصلاً شباهت به آن ندارد.

بلی، بعضی از حکمای اسلام به منوال حکمت یونانی مشی نموده، مثل شیخ الرئیس؛ ولی حکمت شیخ در بازار اهل معرفت در باب معرفه الربوبیه و مبدأ و معاد رونقی ندارد و در پیشگاه اهل معرفت ارزشی از برای آن نیست.» [۹]

و نیز می‌فرمایند:

«بنا بر این سخنی که زبانه‌های بعضی است که این فلسفه از یونان اخذ شده، غلط است، کی فلاسفه یونان از این حرفها سر درآورده و چه کسی سراغی از این حرفها در کتب آنها دارد. این حرفها در کتب آنها نبوده و

نخواهد بود. بهترین کتاب فلسفی آنها اثولوجیا است که دارای مختصری از معارف بوده و بقیه‌اش طبیعیات است، بلی شفای شیخ، فلسفه یونانی است و در آن هم این حرفها نیست.» [۱۰]

گرچه شاید این تعبیر از دید ناآشنایان مبالغه محسوب شود ولی در نزد متخصصین، عین حق است و نگارنده در شرح این کلام نورانی مقاله‌ای نگاشته که در مجموعه مقالات نگارنده موجود است.

۲- این سخن نیز: «این حرف به ادله گوناگون مردود است که از جمله آن استنادهای مکرر ملاصدرا به مبانی فلاسفه یونان و تجلیل‌های عجیب و غریب وی از این فلاسفه غیر موحد و مشرک است.» کاملاً باطل است.

گذشته از آنکه هیچ دلیلی بر مشرک بودن فلاسفه بزرگ یونان وجود ندارد و در بحث آقای دکتر غفاری با سمات نیز این مطلب به اثبات رسید. مرحوم ملاصدرا نیز هیچگاه به کلمات فلاسفه یونان استناد نمی‌کند.

آری وی کلمات ایشان را به عنوان مؤید نقل می‌کند و گاهی توافق مکاشفات ایشان را دلیل بر صحت مسأله‌ای می‌شمارد که در آینده در توضیح نظر ملاصدرا درباره حکمای یونان عرض خواهد شد.

اما نسبت به آیات و روایات باید دانست که اسفار اربعه گرچه کلید فهم قرآن کریم و به تعبیری تفسیر عقلی معارف قرآن کریم است، ولی هویت آن اثبات عقلی معارف الهی است و لذا مانند هر کتاب فلسفی دیگر وظیفه‌اش اثبات حقائق بدون استفاده از منابع عقلانی است. با این همه در اسفار به گزارشی از بیش هزار آیه و بیش از دویست حدیث استفاده شده است [۱۱].

ملاصدرا برای اولین بار در تاریخ شیعه به شرح محتوایی روایات اعتقادی نشست و اصول کافی را شرح نمود و مجلدات زیادی در تفسیر قرآن تألیف نمود و به اعتقاد خودش هرچه را در فلسفه فهمیده و کشف نموده مرهون انس و ارتباط با آیات و روایات است. یعنی از دریچه استفاده از منابع وحیانی توانست دقیق‌ترین مسائل اعتقادی را برهانی و عقلانی نماید و گره‌های کور آیات و روایات پیچیده معرفتی را که بزرگ‌ترین معجزه معصومین علیهم‌السلام است گشوده و اسباب فهم آن را برای امت خاتم فراهم نماید.

به هر حال این سخن که ملاصدرا تقلیدوار کلمات یونانیان را می‌پذیرفته و به سخنانشان استناد می‌نموده است یکی دیگر از تحریفات تاریخی مخالفین عرفان و حکمت است و هیچ مستند علمی ندارد.

اشتباه چهارم، ملاصدرا و حکمای یونان

آقای نصیری در ادامه گوید:

«ملاصدرا آن قدر شیفته ارسطو بوده است که کتاب اثولوجیای افلوطین را به اشتباه از آن ارسطو می‌دانسته است. درباره خضوع مقلد گونه ملاصدرا در برابر افلاطون نیز در همین مقاله بدان اشاره کردیم. آقای وکیلی لابد زیارت جامعه وار ملاصدرا در باره این فلاسفه را دیده و زمرمه کرده است.»

نقد و بررسی

در ادامه یادداشت‌ها به تفصیل از تهمت «مقلد بودن ملاصدرا نسبت به حکمای یونان و زیارت جامعه خواندن برای آنان» بحث خواهیم کرد. ولی اشاره به دو نکته کوتاه مناسب است.

اولاً نسبت دادن کتاب اثولوجیا به ارسطو یک مسأله کاملاً تاریخی است و هیچ ربطی به ملاصدرا ندارد و موافقین و مخالفین فلسفه در آن عصر چنین می‌پنداشتند. ارادت ملاصدرا به ارسطو نیز به جهت همین اشتباه تاریخی است که پنداشته کتاب ارزشمند اثولوجیا از ارسطو است.

ثانیاً شیخ بهائی نیز که به توهم آقای نصیری مخالف ارسطوست وی نیز اثولوجیا را از ارسطو می‌پنداشته است [۱۲]

جمع‌بندی و خلاصه

۱ - شیخ بهائی خود عارف بوده و معتقد به عرفاست.

۲ - وی معتقدات عرفانی را مخالف با کتاب و سنت نمی‌داند.

۳ - وی مقامی بلند برای حکمای مشهور یونان قائل است و از این عقیده که ایشان پیامبر یا میراث‌بر پیامبران الهی می‌باشند دفاع می‌کند. او کلمات و نصائح حکمای یونان را نقل می‌کند و در کشکول شخصی خود مقداری زیاد از آن را گرد آورده است.

۴ - وی فلسفه مشائی (که در آن عصر در جهان اسلام متداول بوده است) را به طور کامل قبول ندارد و برخی بخش‌های آن را مخالف کتاب و سنت می‌داند ولی رد کلی آن را نیز جاز نمی‌شمارد و فلسفه را تدریس می‌کرده و درس فلسفه را ممد فهم حقائق می‌داند. و این سخن کاملاً خطاست که «نکته محوری در اشعار فوق الذکر شیخ بهائی، نفی یونان زدگی و پیروی از فلاسفه یونانی چون ارسطو است. تعابیری چون حکمت یونانی، سفره چرکین یونانی، فضلات یونان و سؤر ارسطو به وضوح بیانگر این مطلب است که با این وصف، کل فلسفه با همه شقوق آن اعم از مشائی و اشراقی و حکمت متعالیه که ریشه یونانی دارند، مورد انکار و تقبیح شیخ است و نه یک شاخه آن.»

۵ - وی با فلسفه‌خوانی بدون تهذیب نفس و عرفان عملی و فلسفه‌خوانی با پشت کردن به کتاب و سنت و اعراض از آن مخالف است.

۶ - حکمت متعالیه در جوهر خود الهام‌گیر از کتاب و سنت و مشوق به تدبر در آن است، چنانکه مشوق به تهذیب نفس و عرفان عملی می‌باشد و مباحثی از حکمت مشاء که از دید عرفا مخالف با کتاب و سنت است در حکمت متعالیه اصلاح گشته است.

نتیجه: از جهات تاریخی مسلماً انتقادات شیخ بهائی از فلسفه و فلسفه‌خوانی هیچ ربطی به حکمت متعالیه صدرائی ندارد و شیخ بهائی به هیچ وجه در صف مخالفان حکمت متعالیه نمی‌تواند طبقه‌بندی شود بلکه وی

رسماً عارف و مدافع وحدت وجود و عرفا چون محیی‌الدین و مولوی و عطار و بایزید و... می‌باشد و از همفکران ملاصدرا محسوب می‌شود و استفاده مخالفان عرفان از عبارات وی یک تحریف آشکار در تاریخ مکتب تشیع است.

چرا آقای نصیری، مرتکب این اشتباه شده است؟

نکته: چرا امثال آقای نصیری و تفکیکیان معاصر با دیدن چند بیت شعر در دام چنین قضاوت‌های غلطی می‌افتند که مدافع جدی محیی‌الدین ابن عربی و دیگر عرفا را در صف خود و دیگر مخالفان عرفان و حکمت ذکر می‌نمایند؟

سرّ مسأله فقط و فقط در ضعف علمی و بی‌دقتی و فقدان روش صحیح در تحقیق است. برای یک تحقیق علمی درباره یک شخصیت و آراء و عقائد وی باید محقق احاطه‌ای گرچه اجمالی بر مجموعه تاریخ و تالیفات آن شخص و سیر آن تالیفات داشته باشد و پس از گردآوردن همه منابع اطلاعاتی و دسته‌بندی و بررسی همه آنها قضاوتی درباره آن شخص بنماید.

ولی رسم متداول مخالفان عرفان بر آن است که فقط به دنبال آن می‌گردند که عبارتی از بزرگی بیابند و به بهانه‌ای از آن برای عقائد از پیش تعریف شده خود استفاده نموده و به مخالفان عرفان بیافزایند.

این چنین است که امثال آقای نصیری هر روز به تحریفی جدید در تاریخ تشیع دست زده و شخصیت‌های جدیدی می‌آفرینند و عده‌ای از شیعیان مظلوم را به انحراف می‌کشانند که نگارنده تا به حال حدود سیصد مورد از این تحریفات را جمع‌آوری نموده و شرح هر کدام یادداشتی مثل همین یادداشت‌ها می‌طلبد.

امید است این بحث کوتاه درباره شخصیت عارف و فقیه بزرگ و مروج عالیقدر مکتب تشیع شیخ بهائی لااقل دو فائده برای اخوان ایمانی داشته باشد:

اول آنکه بدانند عرفان و توحید حقیقی (وحدت وجود) سخنی تازه نیست بلکه جمعی فراوان از بزرگترین عالمان نامی مکتب تشیع از مدافعان سرسخت این مکتب بوده‌اند تا جائیکه به نص تاریخ در قرن ده و یازده وحدت وجود در جهان اسلام از شاخصه‌های شیعه شناخته می‌شد.

دوم آنکه وقتی می‌بینند تحقیق در یک مسأله تاریخی ساده و قضاوت درباره عباراتی عادی از شیخ بهائی این قدر محتاج تحقیق و سنجیده سخن گفتن است، بدانند فهم صحیح عبارات دقیق و پیچیده علمی در کلام حکما و عرفا به مراتب سخت‌تر است و باید با روش‌های علمی دقیق درباره آن به قضاوت نشست نه با سبک آقای نصیری که سبک روزنامه نگاری است.

فیض کاشانی، محدث، فیلسوف و عارف بزرگ شیعه

آقای نصیری با برداشتی غلط از رساله «الإنصاف» فیض کاشانی، خود ادعا کرده بود که وی در اواخر عمر خود از مسلک عرفان و حکمت متعالیه توبه نموده است.

نگارنده در یادداشت اول با دلایل قطعی به اثبات رساند که این نسبت صحیح نیست و فیض تا آخر عمر بر روش خود مستحکم و پا برجا بوده است.

خلاصه استدلال این بنده چنین بود:

۱- راه شناختن عقیده هرکس مراجعه به تألیفات آن شخص است (مگر آنکه شخص مبتلا به تقیه باشد)
 + می‌خواهیم بدانیم فیض در سالهای آخر عمر خود تغییر عقیده داده یا کماکان بر مسلک عرفانی خود پا برجا بوده است

= برای شناخت عقیده فیض باید به تألیفات سالهای پایانی عمر فیض مراجعه کنیم.

۲- برای شناخت عقیده فیض باید به تألیفات سالهای پایانی عمر فیض مراجعه کنیم

+ تمام تألیفات پایان عمر فیض بر مبانی عرفان و حکمت متعالیه استوار است و وی در آن تصریح به وحدت وجود و معاد جسمانی مثالی و... داشته و آنها را معارف قرآن و عترت می‌نامد

= فیض کاشانی تا پایان عمر پیرو مکتب عرفان و حکمت متعالیه که همان مکتب قرآن و عترت است بوده است.

نگارنده برای اثبات این مسأله نمونه‌هایی از تألیفات پایان عمر فیض را ارائه داده و شواهد اعتقاد فیض را به عرفان در این کتب عرضه نمودم.

تمام مقدمات استدلالی که گذشت قطعی است و هیچ راهی برای تردید و تشکیک در آن وجود ندارد. با این همه آقای نصیری باز هم بجای اعتراف به اشتباه خود و به جای نقد این استدلال - که راهی برای نقد آن وجود ندارد - موضوعاتی جدید و غیرمرتبط را مطرح نموده و چهره حقیقت را پنهان نموده‌اند.

در اینجا برای تکمیل بحث و اتمام حجت نگارنده اشتباهات اصلی ایشان را برشمرده و شواهدی دیگر نیز بر کذب بودن این نسبت به فیض کاشانی ارائه می‌نماید.

اشتباه اول، مخالفت با عرفان یا با محیی‌الدین و یونان

ایشان می‌نویسد:

«جناب آقای وکیلی همچنین منکر تغییر موضع مرحوم ملامحسن فیض کاشانی داماد مرحوم ملاصدرا و تنبیه وی در دهه آخر عمرشان در مورد فلسفه و عرفان شده است و با اشاره‌ای کلی و مبهم و ناقص و گزینشی به آثار مکتوب در دهه آخر عمر فیض مدعی شده است که وی همچنان اهل حکمت متعالیه و لابد شیفته فلاسفه یونان و جناب ابن عربی که یکی از ارکان حکمت متعالیه است، بوده است و این نیز جفایی آشکار در حق آن فقیه و محدث بزرگ و البته در آغاز و اواسط عمر فیلسوف و عارف و در اواخر عمر مطیع قرآن و اهل بیت (ع) است. آقای وکیلی چه جوابی برای این تحریف و کتمان حقیقت در قیامت دارد؟ و اما ادله این موضوع:...»

نقد و بررسی

اولاً مطالب عرض شده در یادداشت اول « اشاره‌ای کلی و مبهم و ناقص و گزینشی به آثار مکتوب در دهه آخر عمر فیض » نبود؛ بلکه حقیر تمام موارد را با توضیح کامل و نشانی دقیق و جامع ارائه نموده بودم و سزاوار نیست که انسان مؤمن برای فرار از بحث بجای نقد استدلال ارائه شده چنین قلم بزند.

ثانیاً از نکات مهم در بحث‌های علمی که در آثار آقای نصیری همیشه مورد غفلت است، دقت نظر در طرح مدعا و رابطه دلیل با مدعا است. محل بحث درباره فیض این است که: « آیا وی در دهه آخر عمر از عقیده به عرفان و حکمت متعالیه بازگشته است یا نه؟ »

آقای نصیری که نمی‌تواند از نظر تاریخی اعتقاد فیض را تا آخر عمر به عرفان انکار کند، در این عبارات تلاش کرده ادعا و محل بحث را تغییر دهد و چنین وانمود نماید که بحث ما به محیی‌الدین و فلاسفه یونان مربوط است و لذا نگاشته: « مدعی شده است که وی همچنان اهل حکمت متعالیه و لابد شیفته فلاسفه یونان و جناب ابن عربی که یکی از ارکان حکمت متعالیه است. »

با اینکه هر محقق می‌داند که شیفتگی به فلاسفه یونان و محیی‌الدین مسأله‌ای است و اعتقاد به عرفان و حکمت متعالیه مسأله‌ای دیگر. بسیاری کسانی که از عالمان بزرگ حکمت متعالیه یا عرفان نظری بوده‌اند و عقائد محیی‌الدین را در باب توحید می‌ستوده‌اند ولی به خود وی هیچ اعتقادی نداشته و بلکه گاه درباره او کلماتی تند نیز گفته‌اند که نمونه آن در عصر اخیر عالم بزرگ مرحوم آقا سید جلال‌الدین آشتیانی رضوان الله علیه بودند. آری، محیی‌الدین از ارکان حکمت متعالیه نیست بلکه آراء محیی‌الدین در باب توحید از ارکان حکمت متعالیه است و خلط میان این دو از آثار بی‌دقتی همیشگی آقای نصیری است.

به همین منوال اعتقاد داشتن یا نداشتن به فلاسفه یونانی نیز هیچ تأثیری در اعتقاد به حکمت متعالیه ندارد. گرچه فیض به حکمای یونان نیز اعتقادی قوی دارد.

اشتباه دوم: فیض کاشانی و فلاسفه یونان

آقای نصیری برای اثبات اشتباه خود عبارات مشهور کتاب الإنصاف را که قسمتی از آن در یادداشت اول گذشت آورده و سپس نگاشته:

« عبارات فوق در اعلام برائت فیض از فلسفه و فیلسوفان و یونان زدگی و یونان زدگان صریح است ولی آقای وکیلی بر اساس دأب همیشگی‌شان بر تحریف مطالب با دست گذاشتن بر کلمه متفلسف افاضه کرده‌اند که: « در این عبارات سخن درباره متفلسفه است نه فلاسفه. متفلسفه به کسانی می‌گویند که خود را به فلسفه فهمی می‌زنند ولی از حقیقت آن بهره‌ای ندارند. ملاصدرا نیز در آغاز اسفار از اینکه بخشی از عمر خود را در بررسی اقوال متفلسفه صرف کرده استغفار می‌کند. آیا عاقلی می‌پندارد که ملاصدرا نیز از حکمت متعالیه توبه کرده است؟! »

اولاً تفلسف در لغت به دو معنا است یکی به معنای اهل فلسفه و فیلسوف بودن است و دیگر به معنای کسی که مدعی فلسفه است اما فیلسوف نیست. همان گونه که در مورد کلمه متطبب چنین است که گاه بر طبیب اطلاق می‌شود و گاه بر کسی که مدعی طبابت است اما سر رشته‌ای از طب ندارد. بهترین قرینه و بلکه دلیل بر این که منظور فیض از متفلسف همان فیلسوف است، این است که در چند سطر قبل از کلمه متفلسف، واژه فلاسفه را به کار برده است و گفته است:

«همانا این قوم گمان کردند که بعضی از علوم دینیّه است که در قرآن و حدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه و متصوّفه می‌توان دانست...» و نگفته است از کتب متفلسفین.»

نقد و بررسی

باید دانست که در عبارات فیض چنانکه سابقاً گذشت هیچ صحبتی از برائت از «فلسفه» نیست و سراسر آن یکسره فریاد برائت از «تفلسف» است و تفلسف غیر از فلسفه می‌باشد و عبارت «کتب فلاسفه» در کلام فیض هیچ دلالتی بر اینکه متفلسفه همان فلاسفه هستند ندارد، بلکه اگر کسی با فن فهم متن آشنا باشد ظهور در تغایر «متفلسفه» و «فلاسفه» دارد.

برای اینکه عبارت فیض را به شکل صحیح بفهمیم خوب است اول عبارتی دیگر از کتاب «بشاره‌الشیعه» فیض کاشانی که تقریباً هم زمان با الإنصاف نگاشته شده بیاوریم و سپس به توضیح برداشت غلط آقای نصیری بپردازیم. فیض در بشاره‌الشیعه در بیان فرقه‌های منحرف می‌گوید:

«آخرین یکلون الناس بتحصيل المعرفه باسرار مبداهم و معادهم قبل ان یستیقظوا من رقادهم و ما طهرت قلوبهم بعدُ من الأخلاق الذمیه و لازکت سرائرهم عن الخواطر الدنیه و من قبل أن یتعلموا أحكام الشریعه و یتأدبوا بآدابها الرفیعه؛ فمنهم من یحملهم علی مطالعه کتب الفلاسفه أعتی منها ما کان منها بأیدیهم ممّا نسب إلیهم لا ما کانوا علیه من العقائد و ذلک أنّ قداماء الفلاسفه کانوا حکماء اولی خلوات و مجاهدات و کانت مواد علومهم من الوحی و کان منتهی علومهم علی حسب مقتضی زمانهم و ما اتت به انبیاءوهم علیهم‌السلام قبل تمام العلم الختمی و کان اکثر کلماتهم مرموزه فتطرق الیه التحریف من هذه الجهه و من جهه نقله من لغه الی اخری و لّمّا کان فهم کلامهم المنقول المحرف لایحتاج الی کثیر ریاضه مال الیه طائفه من اهل الأسلام فضلوا به عن الشریعه القویمه النبویه و ما اتت به من المعارف و الحقائق الّتی لاأتم منهاک» [۱۳]

(خلاصه ترجمه: گروهی دیگر مردم را به شناخت اسرار مبدأ و معاد تکلیف می‌کنند پیش از آنکه ایشان از خواب غفلت برخاسته و خود را از اخلاق ذمیه و خواطر پست تطهیر نمایند و پیش از آنکه احکام شرعی خود را آموخته و به آداب آن ادب شوند. و برخی از آنها مردم را بر خواندن کتب فلاسفه وا می‌دارند. منظورم از کتب فلاسفه عقائد حقیقی خود فلاسفه نیست بلکه منظورم مطالبی است که در دست مردم است و به فلاسفه نسبت می‌دهند. توضیح آنکه فلاسفه قدیم صاحب حکمت و اهل مجاهده با نفس و خلوت بوده و ماده اصلی علومشان را از وحی گرفته‌اند و البته نهایت علوم آنها به تناسب زمان آنها و معارف انبیا آنها بوده که آن عصر هنوز علم ختمی (شریعت اسلام) نیامده بود (و لذا علومشان نسبت به علم ختمی ناقص می‌باشد) و

بیشتر کلمات فلاسفه قدیم رمزی بوده است و چون افراد آن را اشتباه می‌فهمیده‌اند تحریف گشته و نیز در ترجمه‌ها قسمتی دیگر از آن تحریف گشته است و چون فهمیدن کتاب‌های تحریف شده فلاسفه احتیاج به ریاضت ندارد گروهی از مسلمانان به این کتاب‌ها متمایل شدند و بدین سبب از شریعت استوار نبوی و معارف و حقائق آن که کامل‌تر از آن وجود ندارد گمراه و محروم شدند.)

از این عبارت بلند نکاتی به دست می‌آید:

نکته اول: فیض، فلاسفه یونان را میراث‌بر انبیا سابق می‌داند و در این مسأله مانند شیخ بهائی و ملاصدرا می‌اندیشد.

نکته دوم: فیض به خاطر حسن ظنی که به فلاسفه یونان باستان دارد اشتباهاتی را که در فلسفه مشائی یونانی وجود دارد ناشی از تحریفات متون اصلی می‌داند که به جهت دقت مطالب و به سبب ترجمه‌ها پیش آمده است.

نکته سوم: فیض معتقد است علوم انبیا سابق نسبت به شریعت خاتم ناقص است و لذا با وجود شریعت ختمی نباید به سراغ علوم انبیا سابق رفت و به قرآن و سنت پشت نمود.

نکته چهارم: فهم صحیح قرآن و سنت محتاج ریاضت و تطهیر قلب است چنانکه فهم صحیح کلمات فلاسفه پیشین بدون ریاضت ممکن نیست ولی فهم فلسفه تحریف شده بدون ریاضت ممکن است و لذا عده‌ای راحت طلب به دنبال فلسفه تحریف شده رفته‌اند و قرآن و سنت و حکمت حقیقی را رها کرده‌اند.

نکته پنجم: منظور از «کتب فلاسفه» در مواردی که نکوهش می‌شود، حقیقت کتب آنها نیست بلکه مطالب تحریف شده آن در دست مردم است.

این نکات را فیض در بسیاری دیگر از آثار خود نیز بیان فرموده است و تاکید کرده هر کس بپندارد کلمات فلاسفه قدیم مخالف با قرآن و سنت است جاهل می‌باشد (به عنوان نمونه رک: مقدمه اصول المعارف، الکلمات الطریفه، ص ۵۸ و ۵۹) فیض در این نگاه کاملاً متأثر از ملاصدرا است که وی نیز در موضعی از اسفار به این امور اشاره کرده است مانند: [۱۴]

اکنون بار دیگر عبارت رساله الانصاف را با هم مرور کنیم تا اشتباه آقای نصیری روشن شود:

« سبحان الله، عجب دارم از قومی که بهترین پیغمبران را برایشان فرستاده‌اند به جهت هدایت، و خیر ادیان ایشان را ارزانی فرموده [اند] از روی مرحمت و عنایت، و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته و خلیفه دانا به آن کتاب واحداً بعد واحد بجای خود گماشته به نصی از جانب حق تا افاضت نور او تا قیام قیامت باقی، و تشنگان علم و حکمت را به قدر حوصله و درجه ایمان هر یک ساقی باشد...؛ ایشان التفات به هدایت او ننمایند، و از پی در پیوزه علم بر در امم سالفه میگردند، و از نم جوی آن قوم استمداد میجویند یا بعقول ناقصه خود استبداد مینمایند.

مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید ز عقل؟!

آفتاب اندر جهان، آنکه کسی جوید شها؟!

همانا این قوم گمان کرده‌اند که بعضی از علوم دینیّه هست که در قرآن و حدیث یافت نمیشود و از کتب فلاسفه یا متصوّفه میتوان دانست، از پی آن باید رفت. مسکینان نمیدانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث و قرآن است، بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است.

قال الله سبحانه: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ» إلی غیر ذلک می‌ما فی معناه.

و هرگاه خلل و قصور در فهم و ایمان ایشان باشد مطالعه کتب فلاسفه و متصوّفه نیز سودی نخواهد داد، چرا که آن را نیز کما هو حَقُّه نخواهند فهمید.

گر جهان را پر دُر مکنون کنم

روزی تو چون نباشد چون کنم؟!

«ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی»

باید بدانند که اگر به آسمان رفته اند زیاده از قدر حوصله و درجه ایمان خویش نمیتوانند فهمید، اگر توانند به تقویت ایمان حوصله را وسیعتر گردانند، شاید به بالاتر توانند رسید لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ*، و الاّهر چند در این قسم مطالب بیشتر خوض کنند گمراهتر گردند» [۱۵]

این عبارات دقیقاً توضیح همان مطالبی است که در دیگر آثار فیض آمده‌است. اینها نه برائت از فلسفه است و نه برائت از عرفان؛ بلکه وی همچون شیخ بهائی و ملاصدرا اصرار بر آن دارد که هیچ عاقلی نباید با وجود قرآن و سنّت به دنبال کلمات دیگران رفته و به قرآن و سنت پشت کند.

فهم قرآن و سنت، ریاضت و تطهیر قلب می‌طلبد و اگر کسی خود را پاک کند همه چیز را در همان خواهد یافت و اگر خود را تطهیر نکند هر چه کتب فلاسفه را بخواند حقیقتش را نخواهد فهمید و به فهمی ظاهری و خطا بسنده می‌کند.

این همان حقیقتی است که بسیاری عرفا برای بیان آن فریاد کشیده و می‌کشند که «فلسفه‌خوانی و اعراض از کتاب و سنت» خطائی بس بزرگ است. همه معارف توحید و معاد در کتاب و سنت هست فقط فهمیدن آن محتاج ریاضت است. آری خواندن کتب فلاسفه برای بهتر فهمیدن کتاب و سنت و گشودن رموز آن مانعی ندارد.

فیض در مقدمه اصول المعارف که یک سال قبل از ارتحالش آن را نوشته است در بیان اموری که باعث نوشتن این کتاب شده می‌گوید:

« و منها: ارادتی ان اجمع بین طریقه الحکماء الأوائل فی الحقائق و الأسرار، و بین ما ورد فی الشرائع من المعارف و الانوار فیما وقع فیہ الاشتراک، لیتبیین لطالب الحق ان لا منافاه بین ما ادركته عقول العقلاء، ذوو المجاهدات و الخلوات، أولو التهیؤ لوردات ما یأتیهم فی قلوبهم عند صفائها من العالم العلوی، و بین ما اعطته الشرائع و النبوات، و نطقت به السنه الأنبیاء و الرسل صلوات الله علیهم» من اصول المعارف.

(= یکی از علل تالیف کتاب آنست که می‌خواستیم میان طریقه حکمای پیشین در حقائق و اسرار و میان معارف و انواری که در شرائع الهیه آمده در مواردی که با هم مشترک می‌باشند جمع نمایم، تا برای جویندگان حقیقت روشن شود که منافاتی نیست میان آنچه عقول عقلای اهل مجاهده و خلوت - که بواسطه صفای قلب قابلیت دریافت حقائق را از عالم علوی یافته‌اند - بدان رسیده با آنچه که انبیا الهی علیهم الصلوه و السلام آورده‌اند. آری معارف انبیاء کامل‌تر و وسیع‌تر است.)

اکنون یک بار دیگر قضاوت آقای نصیری را درباره فیض بخوانیم:

«عبارات فوق در اعلام برائت فیض از فلسفه و فیلسوفان و یونان زدگی و یونان زدگان صریح است ولی آقای وکیلی بر اساس دأب همیشگی شان بر تحریف مطالب با دست گذاشتن بر کلمه متفلسف افاضه کرده‌اند که: «در این عبارات سخن درباره متفلسفه است نه فلاسفه. متفلسفه به کسانی می‌گویند که خود را به فلسفه فهمی می‌زنند ولی از حقیقت آن بهره ای ندارند...»
 نگارنده قضاوت را بر عهده خوانندگان فاضل می‌نهم.

با این توضیحات منظور از «متفلسف» در عبارات فیض نیز روشن می‌شود که متفلسفه به کسانی می‌گویند که خود را به فلسفه فهمی می‌زنند ولی از حقیقت آن بهره‌ای ندارند.

فیض در آثار دیگر خود نیز به تعریف متفلسف اشاره کرده است و آنها را اصحاب ظن و تخمین خوانده که تفاوت آن با فلاسفه در دید وی روشن است. [۱۶]

با توجه به این مطالب بحث ادبی آقای نصیری نیز در معنای تفلسف کلاً بی‌فائده است، گرچه روزنه امیدی را نشان می‌دهد که گویا ایشان نیز تصمیم دارند کم‌کم به سمت مباحث علمی حرکت کرده و به جای ادعاهای پوشالی گاهی نیز در معنای الفاظ کمی تأمل فرمایند.

اشتباه سوم: کلمات ملاصدرا در ضرورت گرفتن علم از کتاب و سنت

آقای نصیری می‌گوید:

« ثانیاً آیا عباراتی نظیر آنچه فیض در مذمت یونان زدگی با تعبیر بسیار تند «دریوزگی بر در امم سالفه» گفته است از ملاصدرا شنیده شده»

نقد و بررسی

اولاً باید دانست بودن و نبودن این عبارات پس از وضوح حقیقت هیچ اثری در مسأله ندارد. وقتی بر اساس تمام مدارک تاریخی مسلم است که فیض تا آخر عمر وحدت وجودی غلیظ و کاملاً وفادار به اصول حکمت متعالیه در باب توحید و معاد و مراتب عوالم و جبر و اختیار و... است دیگر دنبال این عبارات گشتن جز فرار از بحث علمی دقیق چیزی نیست.

ثانیاً ملاصدرا نیز این مضمون را در موارد متعددی از آثار خود دارد؛ مانند آنکه در آغاز عرشیه (که دوره‌ای فشرده از حکمت متعالیه است) در اعتراض به فلاسفه مشائی می‌فرماید:

«هذه رساله أذكر فيها طائفة من المسائل الربوبية و المعالم القدسية التي أنار الله بها قلبي من عالم الرحمة و النور و لم يكن وصلت إليها أیدی الأفكار الجمهور و لم يوجد شيء من هذه الجواهر الزواهر في خزانه أحد من الفلاسفة المشهورين و الحكماء المتأخرين المعروفين حيث لم يؤتوا من هذه الحكمة شيئاً و لم ينالوا من هذا النور إلا ظلاً و فيئاً إذ لم يأتوا البيوت من أبوابها فحرموا من شراب المعرفة بسرابها بل هذه قوابس مقتبسه من مشكاه النبوه و الولايه مستخرجه من ينابيع الكتاب و السنه»

(= این رساله‌ایست که در آن مجموعه‌ای از مسائل ربوبی و نشانه‌های قدسی را که خداوند بدان از عالم نور و رحمت قلبم را نورانی ساخته بیان می‌کنم که دست عموم مردم بدان نرسیده و در خزانه هیچ یک از فلاسفه مشهور و حکمای متاخر از این جواهر یافت نمی‌شود و به ایشان از این حکمت و نور چیزی عطا نشده مگر سایه‌ای، چون به خانه‌های علم از در آن (که اهل بیت علیهم السلام باشند) وارد نشدند و لذا از شراب معرفت محروم شدند و سرابی بیش نصیب ایشان نشد. معارف این کتاب شعله‌هایی است که از مشکات نبوت و ولایت برگرفته شده و از چشمه‌های کتاب و سنت بیرون آورده گشته است.) [۱۷]

آری اصول حکمت متعالیه از منظر ملاصدرا و فیض همگی برگرفته از کتاب و سنت است، نه از یونانیان؛ البته خود حکمای یونان نیز از برخی از این مسائل بی‌بهره نبوده‌اند ولی دست تحریف سبب شده که مراد ایشان به دست مشائیان نرسد.

اشتباه چهارم: فیض و استعمال اصطلاحات فلسفی

آقای نصیری در ادامه برای آنکه ادعا کند مرام فیض با ملاصدرا متفاوت است گوید:

«و آیا ملاصدرا هم از بکارگیری تعابیری چون واجب و ممکن و وجود و موجود و علت و معلول همچون دامادش فیض تحاشی دارد؟ یا بر عکس همان گونه که گفتیم آنقدر یونان زده است که برای فلاسفه یونان زیارت جامعه انشاء می‌کند؟»

نقد و بررسی

گذشته از آنکه انشاء زیارت جامعه از سوی ملاصدرا برای فلاسفه یونان کذب محض است. باید دانست که فیض نیز از این الفاظ تحاشی ندارد. آقای نصیری می‌توانند کمی زحمت به خود داده کتاب اصول المعارف فیض را که در یک سال به آخر عمر تالیف کرده ورق بزنند تا ملاحظه نمایند که بیش از چند صد بار الفاظ واجب و ممکن و علت و معلول و وجود و موحود را استفاده کرده است.

آری فیض دو دسته کتاب در اواخر عمر دارد؛ یکی آثار فلسفی و برهانی که به طور طبیعی در آن از الفاظ و اصطلاحات فلسفی می‌کند و دیگری کتب کلامی و روائی که بیشتر در آن از الفاظ شرعی استفاده می‌کند ولی در همان آثار نیز بارها این کلمات دیده می‌شود.

اشتباه پنجم، آثار عرفانی و حکمی فیض در پایان عمر

آقای نصیری ادامه می‌دهد:

«گفته‌اید چند کتابی که فیض همزمان با رساله الانصاف نوشته است همچنان در مسیر فلسفه و عرفان است. این نیز تحریفی آشکار است. البته طبیعی است بعد از نیم قرن غرق بودن در فلسفه و عرفان یک باره کردن از آن و به طور کامل از رسوبات آن پاک شدن امری بسیار مشکل باشد و همچنان در آثار دوران استبصار نیز رگه و رشحاتی از حرفها و مبانی فلسفی و عرفانی در آن یافت شود اما بدون شک آنچه ملاک قضاوت است عبارات صریح الانصاف است و نه این رسوبات باقی مانده.»

نقد و بررسی

اساس این مناظرات بر صدق و راستی و هدف آن کشف حقیقت است نه نعوذ بالله غلبه بر دیگری و پیروزی. اگر بنا باشد کسی حقائق آشکار را انکار نماید دیگری هیچ وجهی برای بحث علمی باقی نمی‌ماند.

آقای نصیری محترم! تمام کتاب‌های تالیف شده فیض در دهه آخر عمر بر اساس مبانی فلسفی و عرفانی است و هیچ تغییری در محتوای کتاب‌ها صورت نگرفته است و تمام این کتاب‌ها امروزه در دسترس محققین است. آیا تحریف واقعیات آشکار آن هم در روز روشن فقط برای دفاع از اشتباه گذشته شایسته مؤمنی همچون شماست؟!

تمام این آثار بر اساس وحدت شخصیه وجود و معاد مثالی و دیگر اصول کلی حکمت متعالیه است و هیچ موردی نمی‌یابید که فیض در یکی از این اصول تجدید نظر نماید. آیا می‌توان تمامی این تالیفات را زیر پا گذاشت و به بهانه چند خط عبارات رساله الانصاف که ملاصدرا نیز نظیر آن را گفته با دهها قرینه قطعی باز هم به تحریف تاریخ شیعه به دلخواه خود نشست.

آیا تصریحات مکرر فیض در این آثار بر وحدت وجود و دیگر مبانی عرفان و حکمت متعالیه «رگه و رشحاتی از حرفها و مبانی فلسفی و عرفانی» است؟ پس انصاف و صداقت چه شد؟!

اشتباه ششم، مباحث عرفانی در قره‌العیون

ایشان در ادامه می‌نویسد:

« وانگهی باز جنابعالی حقیقت را در مورد کتاب قره‌العیون - که نگارش آن در دوران توبه و استبصار است - کتمان کرده‌اید و مدعی شده‌اید که این کتاب همچنان بر اساس مبانی فلسفه و عرفان به طور کامل است. اما حقیقت این است که: کتاب قره‌العیون (۱۰۸۸) چکیده و تهذیبی از کتاب کلمات مکنونه (۱۰۵۷) است که با تغییراتی بسیار معنی دار همراه است. به نوشته آقای محسن بیدار فر (که در جبهه مدافعان فلسفه و عرفان است) - در تعلیقه شان بر کتاب علم الیقین فیض - برخی از عبارات محذوف در کتاب قره‌العیون که در کلمات مکنونه بوده، چنین است:...»

آقای نصیری در ادامه حدود بیست مورد از مسائل حذف شده در قره‌العیون را و سپس مواردی از اضافات آن را فهرست نموده و سپس می‌نویسد:

«آقای وکیلی اگر خود متوجه نکات کلیدی فوق که حذف و اضافه شده اند نیست، به متخصصان فن مراجعه کنند تا برای ایشان توضیح دهند که این عبارات معنایی جز یک چرخش بزرگ در مواضع قبلی فیض نیست، اگر چه همچنان مطالب و رگه‌هایی از گرایش‌های فلسفی و عرفانی نیز در آثار متاخر فیض یافت شود.»

نقد و بررسی

اولاً محقق محترم ما جناب آقای نصیری متوجه نشده‌اند که حذف کردن یک مطلب از کتاب دلیل بر اعتقاد نداشتن به آن نیست؛ چون حذف یک مطلب انگیزه‌هایی متفاوت می‌تواند داشته باشد و برای کشف عقائد یک نویسنده باید به آنچه آورده است نگاه کرد.

مطالبی که از کلمات المکنونه حذف شده به این جهت نبوده که فیض از آن توبه کرده و پشیمان گشته باشد بلکه به آن جهت است که می‌خواسته کتابی آسان‌تر تألیف کند که برای افرادی که در درجات عالی معرفت نیستند نیز قابل استفاده باشد.

فیض در فهرست آثار خود (تالیف ۱۰۸۹) که یک سال پس از تألیف قره‌العیون (۱۰۸۸) تألیف شده در وصف کلمات مکنونه‌ای که آقای نصیری می‌پندارد فیض از محتوای آن توبه کرده و لذا برخی مطالبش را حذف کرده است می‌گوید:

«و منها کتاب الکلمات المکنونه؛ فی علوم اهل المعرفه و اقوالهم (و معارف دینیّه تقدّست عن افهام جماهیر الناس و اذعانهم) یحتوی علی لباب معارف العارفین و زبده اصولِ اصول الدّین «۲» مع مسائل دینیّه (و هی من العلم المکنون المخزون الذی لا یمسّه الا المطهرون)»

(یکی از تالیفات کتاب الکلمات المکنونه است در بیان علوم اهل معرفت و اقوال ایشان و معارف دینی‌های که منزه است از آنکه فهم‌های عموم مردم بدان برسند. این کتاب شامل مغز معارف عارفین و اصول اصول دین است همراه با مسائلی دینی و از علم مکنون مخزونی است که غیر از مطهرین نمی‌توانند بدان برسند.) [۱۸]

اینها تعبیری است که فیض درباره قره العیون که سطحش پائین‌تر است ندارد. آیا آقای نصیری با این تعبیر باز هم می‌تواند ادعا کند که فیض چون تغییر نظر داده بود تغییراتی معنا دار در الکلمات المکنونه داده است؟! البته اگر بنا بر زیر پا نهادن اصول علمی و صداقت باشد هر ادعائی می‌توان کرد. (فهرست خودنوشت فیض در سال آخر عمرش از مهمترین شواهد بر توبه نکردن وی است زیرا او در این فهرست از تمام آثار فلسفی و عرفانی خود در دوره‌های قبل تعریف و تمجید نموده و مطالب آن را از معارف بسیار عالی دین شمرده است.)

ثانیاً آنچه حقیق عرض کرده‌ام که کتاب قره العیون بر اساس اصول عرفان و حکمت متعالیه است کاملاً صحیح است. اگر آقای نصیری به جای بررسی مطالب حذفی قره العیون به مطالب موجود در آن نظر می‌کردند به خوبی این مطلب را می‌فهمیدند البته به شرطی که با حکمت متعالیه آشنا باشند.

قره‌العیون همان کتابی است که فیض در اوائل آن تصریح به وحدت شخصیه وجود کرده و می‌فرماید: «هستی او پیداتر از هستی سایر اشیاست؛ زیرا که هستی او حقیقی و به خود پیدا، و هستی سایر اشیا مجازی و به او هویدا است» (ص ۱۸) و در اواسط آن به تفصیل وحدت شخصی وجود را به بیان محیی‌الدین و عرفا توضیح می‌دهد و می‌گوید نسبت خداوند با مخلوقات همان نسبت عدد یک با اعداد است و این مثال را به شکل مرسوم میان عرفا توضیحی مفصل می‌دهد (ص ۴۶-۴۸) و جبر و تفویض و کیفیت خلقت و مراتب عوالم و معاد و صراط و میزان و... همه و همه را بر اساس اصول ملاصدرا و دیگر کتب خود تفسیر می‌کنند.

ممکن است سؤال شود پس چرا آقای نصیری این مسائل واضح را اشتباه می‌فهمند؟ پاسخ آن است که ایشان به جای یک تحقیق عالمانه و مراجعه به اصل کتاب قره‌العیون به مقدمه جناب آقای بیدار بر علم‌الیقین مراجعه کرده‌اند و از آنجا نیز آن مقدار را که پسندیده‌اند جدا کرده و به نفع خود آورده‌اند

(آقای بیدار نیز مفصلاً اثبات نموده‌اند که فیض از عقائدش بازنگشته و تغییرات قره‌العیون ناظر به قالب است نه محتوا، ولی آقای نصیری به هیچ یک از تحقیقات ایشان اشاره نکرده است.) و تا زمانی که یک محقق دستش از اصول اولیه یک تحقیق علمی کوتاه باشد توقعی غیر از این نخواهد بود و باید منتظر باشیم هر روز دروغ و تحریف جدیدی از انبان این محققین سر برآورده و تاریخ شیعه را عوض کند.

اشتباه هفتم، بشاره‌الشیعه و دفاع از عرفا

آقای نصیری به عنوان آخرین دلیل خود می‌نویسند: «فیض و کتاب بشاره‌الشیعه؛ آقای وکیلی چرا نامی از کتاب بشاره‌الشیعه (۱۰۸۱) مرحوم فیض نبرده‌اند؟ آیا چون فیض در این کتاب به تصوف و صوفیه که مورد اقبال آقای وکیلی است، حملات سختی داشته است و شیخ اعظم ابن عربی را به شدیدترین وجه مذمت کرده

است؟ مرحوم حجت الاسلام داود الهامی در کتاب «موضع تشیع در برابر تصوف» می‌نویسد: «و سپس برخی از تند‌های فیض را به محیی‌الدین حکایت می‌کند.

نقد و بررسی

اولاً باید دانست که نقد ابن عربی، ربطی به نقد عرفان ندارد. فیض از منتقدان ابن عربی و از طرفداران عرفان است. اتفاقاً وی در مقام نقد خود تصریح می‌کند که ابن عربی صاحب علمی فراوان و آگاه از حقائق و اسرار و دقائق است ولی با این وجود در علوم شرعی و معرفت امام مشکل دارد. [۱۹] وی در مجموعه انتقاداتش هیچ انتقادی از جهات عرفانی محیی‌الدین نمی‌نماید. [۲۰]

ثانیاً باز هم آقای نصیری کتاب بشاره‌الشیعه را اصلاً ورق نزده و فقط به نقل قول آقای الهامی که وی نیز در سخن گفتن بی‌اساس و بی‌دقت همسان آقای نصیری بود، تمسک کرده است.

آقای نصیری خوب بود لاف‌یک دور این کتاب را ورق بزنید تا مطالبی نفرمائید که اسباب آبروریزی شود. شما می‌گوئید: «فیض در این کتاب به تصوف و صوفیه که مورد اقبال آقای وکیلی است، حملات سختی داشته است» با اینکه فیض در این کتاب در مدح تصوف حق (که امروزه عرفان نامیده می‌شود) داد سخن داده و از ایشان دفاع نموده و شیعیان را به آن دعوت می‌نماید. اگر چه آقای نصیری فرق تصوف حق (عرفان) را با تصوف بازاری جمعی شیاد، نمی‌داند و طرفداران عرفان را با صوفیه بازاری بی‌تقوا - خذلهم الله - یک‌کاسه می‌نماید.

فیض در این کتاب می‌فرماید صوفیه طوائفی هستند: گروهی از ایشان اهل حق و هدایت هستند که پیرو اهل بیت می‌باشند و یا از اول شیعه بوده‌اند و یا در اثناء طریق شیعه شده‌اند و شرائط رسیدن به آن مقصد عالی که ایشان دارند مطالبی که پیش از این گفته شد می‌باشد و گروهی دیگر چون معرفت امام ندارند اهل ضلال می‌باشند. [پانویس] ص ۱۰۱ و ۱۰۲ [پانویس]

و نیز می‌فرماید گروهی از صوفیه که خلوص نیت و ضمیر صافی داشته‌اند و در سنی بودنشان مستضعف بوده‌اند خداوند از ایشان دستگیری نموده و در اثناء سلوک شیعه شده‌اند چنانکه از خلال کلمات ایشان آشکار می‌شود و به جهت تشرف ایشان به تشیع می‌بینیم این صوفیه دارای نشاط و نور و سرور می‌باشند و کلماتشان در قلوب مؤمنین اثرگذار است (که اشاره به امثال مولوی و عطار دارد). [۲۱]

پس این سخن نیز خلاف واقع است که «فیض در این کتاب به تصوف و صوفیه که مورد اقبال آقای وکیلی است، حملات سختی داشته است».

وی در این کتاب مدح زیادی نیز از فلاسفه یونان دارد که عباراتش پیش از این آمد.

باری آقای نصیری کلام خود را با تکرار تهمت‌هایی که در نوشتار اول خود به حضرت آقای حداد و علامه طهرانی زده بود و پاسخ آن در یادداشت دوم گذشت خاتمه می‌دهد.

جمع بندی

اولاً: فیض تا آخر عمر در هیچ یک از آثارش از اصول حکمت و عرفان عدول نکرده و آثار او شاهد بر عقیده اوست. پس وی توبه نکرده است.

ثانیاً: آقای نصیری عبارت الانصاف را بد فهمیده است و از قرائن فراوانی که در کتب فیض وجود دارد غافل مانده است؛ چون از روش صحیح فهم متون تاریخی استفاده ننموده است.

در اینجا با تذکر چند نکته مهم و کوتاه این یادداشت را به پایان می‌برم:

نکته اول: آقای نصیری گفته‌اند که محورهای اصلی مناظره درباره عرفان و حکمت مطالبی دیگر است و حقیر که به طرح این نکات تاریخی پرداخته‌ام برای منحرف نمودن بحث است؛ ولی چنین نیست. بنده آماده بررسی تمام اشتباهات ایشان در همه زمینه‌ها هستم و ان شاء الله تعالی در آینده نزدیک به بحث‌های مورد نظر ایشان هم خواهیم رسید، ولی چون روشن شدن اشتباهات تاریخی آسان‌تر است بحث را از این مباحث آغاز نموده‌ام تا در خلال آن برادر عزیز با روش صحیح بحث علمی و اصول آن آشنا گردند و کار در بحث‌های عمیق فلسفی آسان گردد.

نکته دوم: این مطالب صرفاً برای روشنگری نوشته می‌شود. به عنوان یک برادر مسلمان از همه خوانندگان محترم تقاضا می‌کنم در یادداشت‌های خود در ذیل این بحث‌ها از اهانت و تندوی و مطالب تفرقه‌افکن میان شیعیان و نیز طرح بحث‌های غیر مرتبطی که هر یک در جای خود بحث خواهد شد ان شاء الله اجتناب کنند و عمر عزیز را صرف افاده مطالب مفید و نکات اثربخش در تایید یا نقد بحث نموده بر غنای مباحث بیافزایند.

نکته سوم: در یادداشت آقای نصیری تحریفات جدیدی همچون نسبت بزرگ‌زدگی به حضرت آیت‌الله علامه حسن‌زاده مدظله و تقلیدگرایی ملاصدرا از حکمای یونان وجود داشت که در یادداشت‌های بعدی اشتباهات آن خواهد آمد. پایان

پانویس

۱. رک: یادداشت اول
۲. الکشکول، ج ۱، ص ۱۴
۳. همان، ج ۲، ص ۳۴۸
۴. الکشکول، ج ۳، ص ۱۷۱
۵. الحدیقه الهلالیه، ص ۱۰۶، ترجمه همراه با مختصری ویرایش
۶. الکشکول، ج ۱، ص ۳۰۵؛ ج ۲، ص ۱۷۴

۷. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، ص ۴۹
۸. الکشکول، ج ۱، ص ۲۱۴
۹. آداب الصلوه، ص ۳۰۲ تا ص ۳۰۴
۱۰. تقریرات فلسفه، ج ۱، ص ۸۸
۱۱. عقل و عشق، ۵۶
۱۲. رک: الکشکول، ج ۳، ص ۴۱۹
۱۳. بشاره الشیعه، صفحه ۹۹ و ۱۰۰
۱۴. الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، ج ۵، ص ۲۰۵-۲۰۷؛ ج ۶، ص ۲۳۴ و ۲۳۵
۱۵. الانصاف، ص ۱۳ و ۱۴
۱۶. رک: علم الیقین، ج ۱، ص ۵؛ فهرست خودنوشت، ص ۷۸
۱۷. العرشیه، ص ۲۱۸، و نیز رک: خاتمه عرشیه، ص ۲۸۷
۱۸. فهرستهای خودنوشت فیض کاشانی، ص: ۸۱
۱۹. بشاره الشیعه، ص ۱۳۶ و نیز رک: ص ۳۵ و ۳۶
۲۰. البته انتقادات فیض از جهات غیرعرفانی وی وارد نیست؛ رک: روح مجرد، ص ۳۷۱ و ۳۷۲
۲۱. همان، ص ۱۲۳ و ۱۲۴